

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ أَنْ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ

عَوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي

الْمُسْتَأْثَرِينَ .

در شب‌های گذشته صحبت راجع به این بود

که علت این عبارت و کلمه‌ای که امام سجّاد علیه

السّلام در این جا بکار بردند، که رجوع و اقبال و

تقاضای جود پروردگار را با ناله، ناله و انابه و

احساس تذلل مطرح کردند علتش چیست؟ و این که انسان در مقام اقبال بر جود و بخشش پروردگار و تقاضای نعمت از پروردگار، نعمت در هر زمینه‌ای، در زمینه مسائل زندگی، در زمینه مسائل زندگی اخروی، در زمینه درخواست علم و زرقِ حیات معنوی در این گونه مطالب، انسان باید حالتش حالت انابه باشد و این نه به این معنایی است که در هر جا انسان باید گریه کند و ناله داشته باشد و این‌ها نه، این حالت انابه و حالت تذلل صورِ مختلفی دارد صورش صورِ مختلف است و انسان باید این حالت را در وجود خودش حفظ کند حالا گاهی از اوقات به صورت ناله و انابه یعنی به صورت ناله و بُكاء و حمیم در می‌آید گاهی از اوقات هم نه به این صورت نیست. این صورت ممکن است برای انسان در خیلی از اوقات پیدا نشود.

و دیشب عرض شد بعضی از افراد که این‌ها می‌روند برای زیارات تصوّرشان بر این است که حتماً باید در زیارت حالت گریه داشته باشند، اگر کسی فرض کنید که برود زیارت سید الشهداء و

گریه نکند زیارتش قبول نیست. ما دیدن یک فرد
زائر رفته بودیم و خیلی از سفرش حالتش مبتهج بود
و این‌ها و مخصوصاً از زیارتی که کرده بود در کربلا
و می‌گفت ما از وقتی که وارد کربلا شدیم تا وقتی
که خارج شدیم، این گریه از چشم ما خشک نشد و
از این نقطه نظر، می‌خواست این حالت خودش را
که در آن موقع پیدا شده بود برای او، در این وضعیت
می‌خواست بر آن جنبه حالی که در نجف من باب
مثال برای او پیدا شده که عادی بوده ترجیح بدهد و
حالا بیاید و کم‌کم در آن موقعیت امام و در آن مقام
امام در او بیاید تصرف کند و او را بیاید یک قدری
عرض کنم که جاها را عوض کند و یک هم‌چنین
مسائلی، غافل از این که این حال بُکاء برای شما بود
شاید برای دیگری نباشد و این که حالا چون برای

شما در کربلا حال بُكاء پیدا شده است دلیل بر این است که امام حسین از امیر المؤمنین بالاتر است، نه، اوّلًا در صغراش حرف است و دوّمًا در کبرای قضیه، حالا چون آن حال برای شما در کربلا است این چه ارتباطی دارد به این که باید امام حسین مقامش از امیر المؤمنین بالاتر باشد چون حال شما در کربلا بهتر بود، انسان نباید يك سونگر باشد، خود امیر المؤمنین علیه السّلام هم جنبه بکاء آن حضرت بسیار قوی بود در شب‌ها و هم جنبه بشّاشیت آن حضرت در روزها بطوری که آن دوّمی در مقام تنقید از امیر المؤمنین علیه السلام می‌گفت: رَجُلٌ دِعَابَةٌ^۱ ی عنی خیلی می‌خندد خیلی

^۱ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۰۱، ت: فضل بن شاذان، در کتاب «الإيضاح» از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عبّاس روایت می‌کند او گفت: من با عمر در مدینه گردش می‌کردیم؛ و دست او بر کمر و پهلوی من بود که ناگهان ناله‌ای کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّه شدید! گفت، آری والله غصّه شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟ گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمی‌دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می‌دانم که می‌خواهی بگویی: علی صاحب این امر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقرابته من رسول الله، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: انه لکما تقول و لکنه رجلٌ فیه دُعابةٌ- الحدیث.

شوخی می‌کند. حاکم که نباید با مردم شوخی کند، حاکم باید مثل مربای آلو همه‌اش فقط عمل کند و اگر يك لبخندی بر لبانش بیاید از حکومت این خلع می‌شود، نه این حکومت، حکومت إلهی نیست که شخص حاکم أحم بکند، شخص حاکم خودش را جلوی مردم بگیرد، همان طوری که دیشب عرض کردیم در خلوت با نزدیکان و با ندیمان تا اذان صبح به گفتن حرف‌های لغو و لهو و لعب و خنده بگذرانند اما وقتی که فردا می‌خواهد سخنرانی بکند همه‌اش أحم بکند و گویی اصلاً خدا به او خنده یاد نداده است. این حاکم نیست، حاکم آن کسی است که ظاهر و باطنش یکی باشد. همان طوری که می‌گویند می‌خندد در خلوت با مردم هم می‌خندد و این خندیدن را برای خودش منع و سدّی نمی‌بیند، چه اشکال دارد انسان با مردم هم بخندد، با مردم هم شوخی کند. چه اشکال دارد؟ مگر این مردم خلق خدا نیستند؟ و مگر این مردم به همان کیفیت و ارتباط که با سایرین هست با آنها نباید برخورد بشود؟ چرا؟

یک روز در خدمت مرحوم آقا با مرحوم آقای
مطهری ما جایی رفته بودیم در یک مجلسی نهار
دعوت داشتیم، در منزل یکی از آقایان مراجع سابق
که به رحمت خدا رفت، آدم خوبی بود خدا رحمتش
کند. صحبت از یک شخصی به میان آمد، از یک
شخصی صحبت به میان آمد، که چرا فلان کار را
انجام نداده است و بهتر است که این کار را انجام
بدهد، یکی در آن مجلس بود که فعلاً هم حیات دارد،
گفت:

امکان ندارد که ایشان یک هم‌چنین کاری را
بکند، با آن مقام جبروتیتش و با آن مقام هیمنه
خودش این عمل منافات دارد امکان ندارد این کار را
بکند.

حالا این جبروتیت خوب است؟ این

جبروتیت، این یک صفت مستحسنی است که در یک
شخص باشد و او را در تنگنای آنانیت و خودمخوری
محبوس کند. آخر درد اینجاست که انسان از جزئیت
می‌خواهد به کلیت برسد، این مسائل هی می‌آید انسان
را به جزئیت دوباره گرفتار می‌کند. کلیت، وحدت،
صفت ثبوتیه پروردگار، جنبه عطوفت و جنبه رحمت و
جنبه وساطت و جنبه بهجت نسبت به همه خلق، ما که
نگفتیم که آقا فرض کنید بیا به شمر و یزید بخند، به این
مردم بیچاره این مردم بنده خدا، این مردمی که همین،
همین مردمی که تو کوچه، خیابان بازار مسجد،
حسینیه‌ها این‌ها هستند دیگر به این‌ها خندیدن به این‌ها
چه اشکالی دارد؟ تبسم با این افراد چه اشکالی دارد؟
چیزی از ما کم نمی‌شود. امیرالؤمنین اشکالش چه

بود؟ اشکالش این بود که می آمد با مردم می خندید،

ایراد امیر المؤمنین، امّا آن عمر حرام زاده بر مصدر **فَبِمَا**

رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ

لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۱ پیغمبر همه اش این جور می کرد

نمی کرد. پیغمبر می آمد و می گفت و می خندید و تبسم

می کرد فکان كأحدنا فیما بیننا مثل یکی از ماها بود، ما

چطور می گویم می خندیم صحبت می کنیم شوخی

می کنیم می گویم صحبت می کنیم، پیغمبر هم

همین طور بود کان أحدٍ منّا.^۲ ای رسول ما این حالت

لینت و عطوفت و رحمت و گشایش که به تو داده شده

به از ما داده شده است. صفتی است که از جانب ما به

تو اضافه شده است. اگر تو آدم سخت و سنگدل و

عبوس بودی که کسی که پیش تو جمع نمی شد، کسی به

سمت تو جذب نمی شد **لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ** از دور و

برت می رفتند. بنابراین صفت گشایش المؤمن بشره فی

^۱ آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

^۲ ۱. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص: ۲۲۵. و کان فینا كأحدنا یجیبنا إذا سألنا و یتدثنا إذا سکتنا و نحن مع تقریبه لنا أشد ما یكون صاحب لصاحب هیبة لا یتدثه الکلام لعظمته.

وَجْهٍ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ^۱ این نکته است. مؤمن بشاشیتش

در صورتش است، بشاشیتش در صورتش است.

خدا رحمت کند یکی از علماء و بزرگان

حوزه که به رحمت خدا رفته است مرحوم آقای کی

بود؟ مکاسب می گفتند (نه خیر) ستوده مرحوم آقای

ستوده، من یک مقداری پیش ایشان مکاسب

^۱ ۲. الکافی (ط-الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۲۶: يَا هَمَّامُ الْمُؤْمِنُ هُوَ الْكَيْسُ
الْفَطْنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ.

خوانده بودم البته یک فصلی، مختصری خیلی نه، ایشان خیلی آدم شوخ آدم فاضلی هم بوده‌ها، آدم فاضل و درس خوانده، خدا رحمتش کند آدم متقی و باتقوایی هم بود، خیلی آدم صافی بود، صاف رُک، بی غلّ و غش بله، در یکی از روزها که در درس هم خوب به مناسبتی این که خوب خسته نشوند طلباب گاه‌گاهی شوخی هم می‌کرد بله یک روز، البته من نبودم در این جا ولی دیگران تعریف می‌کردند، می‌گفتند: یک روز ما آمدیم دیدیم ایشان خیلی، درس را شروع کرد به گفتن و این‌ها و بعدش شوخی می‌کرد صحبت می‌کرد. یکی از افراد گفت که حاج آقا امروز خیلی سر حال هستی، خیلی شنگول هستی، واللّه چه عرض کنم حرف آن بود، گفت شاید همین طور باشد چون دیشب اهل بیت ما از دنیا رفت و الآن جنازه‌اش در منزل است. من آمدم و اصلاً کسی نفهمید این بنده خدا عیالش فوت کرده است، می‌گوید جنازه هم تو خونه است. شاگردها بعد از درس بلند شدند و رفتند و خلاصه تشییع کردند و چه کردند. حالا بعضی‌ها هم این طوری هستند و

البته هم این طور است دیشب فوت کرده، البته بعد یک جمله دیگر گفت که او را نمی گویم. بله مؤمن همیشه بشاشیتش و خوشرویی اش با مردم است ولی خُزنش در قلب است. چرا خزنش در قلب است؟ چرا؟ چون همیشه خودش را محتاج می بیند و کسی که خودش را محتاج می بیند نمی شود قلبش محزون نباشد. نمی شود. کسی که خود را نیازمند نبیند نمی شود قلبش متوجه نباشد. نمی شود حالت تضرع و خشوع برایش نباشد.

یکی از دوستان مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه مرحوم حاج عبدالزّهراء گرعاوی بود من کوچک بودم که ایشان را می دیدم، هیچ مجلسی نبود همان طوری که خود مرحوم آقا در کتابشان نقل کردند که ایشان در آن مجلس گریه نکند و خیلی گریه می کرد و اصلاً گریه اش بند نمی آمد، یکی از اقوام ما که هم انتصاب رَحِمی دارد از بعید و هم انتصاب سببی دارد، این از اصحاب و دامادهای مرحوم پدربزرگمان حاج آقا معین خدا رحمتشان کند بود در یک مجلسی که ایشان آمده بود طهران در

منزلِ همین حاج آقا معین، در منزل ایشان بود خب
افراد بودند می‌رفتند پدر آن داماد ایشان که اوشون
هم از قم بود و از آقایان قم بود اتفاقاً آن شب در
طهران در آن مجلس حضور داشت خب طبق معمول
آنجا خب مجالسشان گاهی شعر می‌خواندند، گاهی
دعا می‌خواندند گاهی سمات، جوشن می‌خواندند،
شروع کردند به دعا جوشن خواندن که گریه این
رفت هوا، گریه چه گریه‌ای، وقتی تمام شد همین
آقای پدر به اصطلاح این داماد مرحوم حاج آقا معین
که در آن جا بود رو کرد به این مرد، گفت: این مرتیکه
دیوانه است. آخر این دعای سمات کجای آن گریه
دارد. گفت: این دیوانه است. می‌گوید خدایا تو این
هستی یا نورالنور یا منور نور خب این گریه ندارد
حالا این، شروع خب این بنده خدا خبر ندارد تو دل

آن چه دارد می‌گذرد، چه آتشی در درون او
ملتهب است که او را به این صورت، ظاهر می‌کند
خبر ندارد و این با تعریفی که از او شده است یک
شب مرحوم آقای حدّاد وقتی که او خیلی منقلب بود
رو می‌کند به مرحوم آقا می‌فرماید: آقا سید محمد
حسین این حالتی که را در عبدالزّهرا، حاج عبدالزّهرا
داری می‌بینی‌ها چهار هزار مقابلش در قلب من است
منتها ظهور پیدا نمی‌کند، بروز پیدا نمی‌کند، چهار
هزار برابرش در قلب من است منتها من بروز
نمی‌دهم.^۱

خب مقام جمع است دیگر، نگه می‌دارد،
خودش را نگه می‌دارد، حفظ می‌کند نمی‌گذارد آن
سرّ درون بیرون بیافتد و در دست هر اهل و نااهلی
گرفتار بشود و بگویند نگاه کنید چه حال خوشی
دارد نه، غیرت دارد آن حال را برای خودش نگه
می‌دارد. آن آدمی که رند است، آن کسی که با
محبوبش سر و سرّی دارد نمی‌گذارد حالش برای

^۱ روح مجرد، ص ۳۲: ... حضرت آقای حدّاد به من فرمود: سید محمّد
حسین! این گریه‌ها و این حرّقت دل را می‌بینی؟ من صدّه «قاط» (برابر و
مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است.

دیگران فاش بشود البته خب در بعضی موارد
غیراختیاری است، غیراختیاری که خوب دیگر
مطلب دیگری است. لذا بزرگان سلوک و اولیاء
طریق فرموده‌اند: که ادای حال کسی را در آوردن این
خلاف است، خلاف طریق است. این مجاز است.
انسان بیاید نگاه کند ببیند یکی حال گریه دارد این
هم خودش را بزند به گریه، خب گریه‌ات نمی‌آید
نیاید چرا زور می‌زنی بابا، یا این که انسان ببیند یک
شخصی حال خوشی دارد حال خنده‌ای دارد حال
ابتهاجی دارد و این خودش را بزند به آن موقع، عین
آن قضیه کلاغ می‌شود که دنبال کبک راه افتاد،
آخرش یادش رفت خودش چه جوری راه می‌رود.
کلاغ، کلاغ است خصوصیات کلاغی دارد، کبک،
کبک است خصوصیات کبکی دارد، کبوتر، کبوتر
است شاهین، شاهین است. هر کس برای خودش به
مقتضای شاکله خودش در حرکت است. مهم همان
جنبه ابتهال و انابه است. آن نباید از بین برود، آنجا
که در درون است و آن حالت طلب و خضوع است
آن مهم است، حالا گاهی از اوقات خب به صورت

ظاهر در می آید. مثل این که بعضی ها رفته بودند در مکه، بین افراد، من شنیدم همان مدتی پیش که مسئله‌ای هم شده بود. دعوایشان شده بود یکی می گفت مکه مقدم است، بیت الله است.

یکی می گفت مدینه مقدم چون حرم حضرت رسول است و فلان است و حالا او برایش حال خوش در مدینه دست داده بود می گفت: مدینه بهتر است، آن در مکه دست داده بود می گفت: مکه بهتر است نه باباجان. این ها همه نظر بر آینه وجود خود می کنند و از آینه وجود خود خارج را قیاس می کنند.

از ظنّ خود خارج را و وقایع خارجی را در
ترازوی سنجش می آورند. در حالی که ممکن است
برای همین شخص که الآن در مکه حال خوش پیدا
شده، برای این در ده سال دیگر در مدینه حال خوش
پیدا بشود بهتر از مکه و یا بالعکس. لذا هر کسی باید
به هوای خودش باشد به دیگری نباید نگاه کند. آن
اصل و ملاک را باید در وجود خود و در قلب
خودش إحراز کند و بعد دیگر هرچه می خواهد
بشود، بشود. حالا می خواهد رفت در کربلا به جای
گریه خنده اش آمد خب بیاید، برود نجف به جای
خنده برای او گریه پیدا بشود خب بیاید، خب بیاید
چطور این که پیدا می شود برای خیلی ها پیدا می شود،
برای خیلی ها پیدا می شود. حساب ها بر اساس نیت
و بر اساس واقع دور می زند نه بر اساس ظاهر، در
آن سفر اوّلی که ما به کربلا مشرف شده بودیم بعد از
بیست و چهار سال خدا توفیق داد چند سال پیش بود
دیگر، چهار سال پیش بود، خب چون تازه راه کربلا
باز شده بود و افراد می آمدند خب با یک طبعاً
تصوّراتی با یک تخیلاتی، با یک مطالب از پیش

تصوّر شده‌ای می‌آمدند خب دچار حال و هوا قرار می‌گرفتند و در بعضی از اوقات خب طبعاً یک اعمال و کارهایی از آن‌ها سر می‌زد که مورد تحسین اطرافیان هم نبود آن‌طوری که برای ما تعریف می‌کردند همان مأمورین می‌گفتند: خیلی از این‌ها لباسشان را در می‌آورند، چهار پا به صورت نمی‌دانم چه می‌آیند صدای بعضی از حیوانات را در می‌آورند و نمی‌دانم چه کار می‌کنند، این‌طوری، این چه است؟ خب بیا زیارت بخوان، خیلی خوشایند نبود این مسئله.

بعد می‌آمدند آقا، ما بودیم در آنجا، این حرم را می‌گذاشتند روی سرشان، فقط مانده بود سقف نیاید پایین، دیگر واقعاً چه می‌کردند؟ این‌ها می‌آمدند به ما می‌گفتند آقا این چه وضعی است؟ آخر این چه کاری است این‌ها می‌کنند، شما به این‌ها بگو، ما به این‌ها، چه کار از دست ما بر می‌آید؟ این‌ها می‌دیدند ما می‌آییم همین‌طور نماز می‌خوانیم، طواف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم می‌رویم یک زیارت می‌کنیم می‌رویم یک کناری می‌گیریم می‌نشینیم، نه

سری نه صدایی نه دادی نه بیدادی، خیلی تعجب می کردند می گفتند: این اولین گروهی است که ما تا به حال این طور دیدیم تا به حال یک هم چنین چیزی ندیدیم گفتیم نه خب بالأخره حالات فرق می کند حالات چیز نیست، بعد خود آنها می گفتند، می گفتند که نه این جور نیست می گفت همین کسی که این کار را می کند فلان می کند، صبح می رویم برای نماز صبح بیدارش می کنیم بیدار نمی شود. آن وقت اینها خودشان، همین مأمورینها، همین بعضیها به ما می گفتند. آن کار دیشب چه است؟ این نماز قضا شدن امروزت چه است؟ التفات می کنید؟ اینها چیزهایی است که در میان عوام رواج دارد. ما که نباید تقلید کنیم از آنها، انسان باید توجه خود را

داشته باشد، آن توجّه گاهی موجب رقت است و آن رقت به صورت بُكاء ظاهر می‌شود، گاهی از اوقات آن حالِ توجّه به صورت بشاشیت و اِبتهاج ظاهر می‌شود و هر دو یکی است. چرا هر دو یکی است؟ چون تصنع در این جا نیست. گول زدن و هنرپیشگی در آوردن در این جا نیست. مجاز در این جا نیست. واقع است، حالا واقع یا به آن صورت است یا به این صورت است تفاوتی نمی‌کند. این منظور امام سجّاد علیه السّلام است در ناله و اِبتهاج به جود تو نه این که در گریان کردن، معنا، معنای گریه کردن و داد کشیدن نیست، یعنی آن خواست باطن و تذلل و عبودیت و ذلّتی که بنده در قبال مولای خودش در مقام تقاضا احساس می‌کند این مقصود امام سجّاد است. این حالت، حالت میمون و مبارکی است که در هر جا همراه و همنشین با بنده باشد قرین با نزول فیض است. هر وقت، عصر باشد، شب باشد، نصف شب، صبح، ظهر فرق نمی‌کند. هر وقت این حالت عوض شد. تو خیابان داریم راه می‌رویم يك دفعه این حالت عوض

می شود به يك حالت دیگر، قطع می شود، قطع می شود. دوباره ده قدم دیگر می رویم دوباره يك هم چنین حال پیدا می شود و دوباره می آید. سیم وصل می شود، دوباره يك ربع دیگر قطع می شود يك برخورد پیدا می شود، قطع می شود وصل می شود تا کی؟ تا وقتی که دیگر این حال ملکه بشود این را می گویند مراقبه، مراقبه یعنی انسان آن حال تذلل و حال نیاز را همیشه با خود داشته باشد. وقتی که با مردم برخورد می کند با آن حال برخورد می کند، نه طلبکارانه، عبودیت خود را همان طوری که عرض کردیم برای خدا نگه دارد و با آن جنبه عبودیت با افراد برخورد کند نه با جنبه کثرت نه با جنبه خلاصه انانیت آن طور برخورد نکند که آن طور برخورد کردن در هر مرحله ای که هست و در هر مقامی که هست در آن مقام و در همان مرحله انقطاع فیض است. خب فقره دیگر وَ الرَّضَا بِقَضَائِكَ راضی بودن به قضای تو، راضی بودن به آنچه که تو برای ما تقدیر می کنی، پس معنای فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ را تا اندازه ای به عقل ناقص

خودمان فهمیدیم، که انسان وقتی که می‌خواهد به جود
پروردگار مراجعه بکند باید با حال اِبْتِهال و تذلل باشد
نه سرکشی و گردن‌کشی.

یکی از شاگردان مرحوم آقای حدّاد که در
ارتباط با ایشان خب خیلی مورد لطف ایشان قرار
گرفته بود و این‌ها ولی من همان موقع که ایشان را
می‌دیدم با آن سن کمی که داشتم این حال او را
نسبت به آقای حدّاد نمی‌پذیرفتم. حالتش، حالت
طلبکارانه بود، حالتش، حالت باید بدهی بود. حتی
گاهی از اوقات مطلب یک قدری مشکل هم می‌شد
حتی تهدید هم ایشان می‌کرد. باید به فلان
درخواست ما، شما جامعه عمل بیوشانی وَا من چه
می‌کنم، فلان مطلب را افشا می‌کنم، افشا. یک

همچنین حالتی داشت و من نمی‌پسندیدم و دو سه مرتبه هم من به او گفتم که این حالت شما غلط است. شاگرد در قبال استاد نباید یک همچین حالتی داشته باشد این حالت، او خلاصه خیلی به حرف ما توجهی نمی‌کرد. ولی همان موقع وقتی که من به مرحوم آقا نگاه می‌کردم و کیفیت ارتباط مرحوم آقا با ایشان، کیفیت نشستن با ایشان، کیفیت حرف زدنشان با ایشان، وقتی نگاه می‌کردم می‌دیدم ایشان از آن مجرا و ممشا هیچ تخطی نمی‌کند و این هم امتحان کردم و سنم کم بود ولی الآن همه یادم است تمام آن قضایا مثل یک آئینه در جلوی ما قرار دارد و همه آنها یادم است. در فلان قضیه چطور، در فلان قضیه چطور، مسائلی اتفاق نمی‌افتاد که ایشان مصمم می‌شدند برای این که عملی را انجام بدهند، همین که یک اشاره‌ای از طرف آقای حدّاد رضوان الله علیه می‌شد مثل یک آتشی که روی آب، آبی که روی آتش بریزید یک دفعه، اصلاً انگار نه انگار چیزی وجود دارد. خب اگر شخصی به این جا برسد خب چه می‌شود قضیه؟ خب این می‌شود آقای آسید

محمد حسین، آن هم می شود فرد مطرود و دورباش زده شده و کنار گذاشته شده و از نعمت و رحمت حق محروم مانده، آن می شود آن طور، آن می شود این طور دیگر .. و بر مقامات متوسطات، الآن هم کسانی که در همان موقع بودند آنها هم بر طبق حالشان در همان موقع الآن هم به همان کیفیت الآن هم همان هستند در همان مرتبه هستند هر کس به مقتضای خودش. خب وقتی که او نگاه کند و اصلاً مسئله نگاه کردن نیست که او نگاه کند به این بعد به او می دهد نه همین که او خود را به این حال در می آورد خودش می گیرد.

مرحوم آقا می فرموند: مسئله یک ارتباط اتوماتیک است. یعنی وقتی یک شخصی حالش را نسبت به استاد و نسبت به مقام ولایت آن حال را تصحیح کند خودش می گیرد و اگر نه نمی گیرد، نمی گیرد. مرحوم آقا می فرمودند: می آیند پیش ما می گویند آقا ما در خدمت شما ارادت داریم، هر چه امر بفرمایید گوش می دهیم، من می دانم این بیرون در دارد سیگار می کشد و من سیگار را حرام می دانم

بعد بلند می شود می آید این جا دو زانو جلوی ما
می نشیند. می گوید احمق خیال می کنی من نمی دانم
تو داری پشت در سیگار می کشی؟ ایشان می گفت
خیال می کند ما نمی فهمیم. می گویم سیگار حرام
است، می رود پشت در می کشد بعد در می زند، سلام
علیکم ارادت داریم قربانتان بگردیم فدایتان بشویم،
خیال می کنند ما نمی فهمیم.

ایشان می فرمودند: اگر شخصی در آن طرف
دنیا یک نیت بکند در همان موقع آن از این جا ارتباط
برقرار می کند، عبارت ایشان بود دیگر به ما، بود
دیگر دروغ نمی گوئیم إن شاء الله، یک نیت در آن
طرف دنیا بکند ایشان می فرمودند: این جا زنگ
می زند. زنگ خودکار، کوک کردید ساعت را؟
ساعت را کوک

می‌کنید دیگر این شب‌ها که باید کوك کنید از
 سحری می‌مانید، حالا شب‌های دیگر خاموشش
 می‌کنید یکی می‌زنیم روی آن، می‌گوییم حالا خیلی
 وقت است. ما این شب‌ها نه دیگر درست شد؟ زنگ
 می‌زند، زنگ سر وقت، يك ثانيه هم نه، همان وقتی که
 شما ساعت را کوك کردید این عقربه که می‌رسد به
 آن‌جا شروع می‌کند زنگ زدن، ایشان می‌فرمودند: يك
 نفر يك نیت بکند این‌جا زنگ می‌زند. هیچ برو برگرد
 هم ندارد. حالا چه را می‌خواهیم قایم کنیم؟ چه را
 می‌خواهیم مخفی کنیم؟ چه را می‌خواهیم پنهان کنیم؟
 چی چیزی را می‌خواهیم پنهان کنیم؟ حضرت
 می‌فرماید: وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ راضی بودن به قضاء تو،
 این رِضَا بِقَضَائِكَ ی ک کتاب می‌خواهد بله آن هم نه
 این‌که من بیسواد که تو پله اول گیر کردم از بد حادثه
 شما به ما مبتلا شدید نه، امثال افرادی که بیایند بگویند
 این مسئله رضا بقضائك که همه‌مان گرفتار این مطلب
 هستیم. چطور می‌شود انسان به قضای الهی راضی
 باشد؟ چطور می‌شود؟ این چه انگیزه‌ای در وجود

انسان پیدا می‌شود که انسان به قضای الهی راضی بشود؟ به آنچه که خدا برایش مقدر کرده است راضی بشود. به آنچه که خدا برایش می‌خواهد راضی باشد. چه تغیر و تحولاتی باید این درون پیدا بشود؟ تا انسان به این جا برسد. خیلی مسئله مشکل است ها! بله ما راضی به قضای الهی هستیم، راضی به قضای، بله الآن که خب بله هستیم ولی خب همه جا در هر حالی ...

راضی بودن به قضای الهی نه به این معناست که انسان بیاید با دست خودش کارهایی را انجام بدهد و وقتی که توی چاه افتاد بگوید خب حالا راضی هستیم، بعضی‌ها این طور تصوّر می‌کنند. خب دیگر خدا برای ما خواسته است. خب دیگر خدا برای ما این طور خواسته است خب دیگر خدا خواسته است که ما در این مضیقه قرار بگیریم. خب خدا برای ما خواسته که فلانی نسبت به ما این نظر را داشته باشد. نه خودت چقدر در این قضیه مقصر هستی؟ می‌گویند تقدیر این طور بوده، تقدیر را ما خودمان می‌سازیم، کدام رضایت به قضای الهی مورد امضای امام سجّاد است؟ همین طوری بگیریم

بنشینیم و بگوییم که تقدیر خداست و ما راضی هستیم؟ اگر رضایت هست به قضای الهی، به کدام قضا و به کدام تقدیر است؟

رسول خدا می‌فرماید: چند دسته هستند که نباید از تقدیر الهی خود را ملامت کنند یکی آن کسی که کنار دیوار خرابی نشسته است و امکان فرو افتادن این دیوار وجود دارد. خب بلند شو برو کنار بنشین. می‌گوید نه حالا این جا می‌نشینم اگر هم افتاد روی سرمان خوب افتاد دیگر خدا خواسته است خب بنشین آن هم بیافتد. گفت: تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید. بگیر بنشین. اگر دیوار بر سر او

افتاد و او مرد تقاضای اجراز ما نداشته باشد که این جا خبری نیست. هیچ، تازه باید حساب هم پس بدهد چرا بلند نشدی؟ رفتی کنار، این نباید ملامت کند الا خودش را، دوّم آن کسی که نشسته است در منزل هیچ کار انجام نمی دهد و تصوّر دارد که برایش روزی بیاد. خب اگر از گرسنگی مرد که مرد، بلند شود برود کار کند، دیگر فردی است که به مرضی مبتلا شده است و به حکیم و طبیب مراجعه نمی کند و از داروها و عواقبی که خداوند قرار داده استفاده نمی کند و منتظر است که ما شفارش بدهیم، ما هم شفا نمی دهیم و همین طور در روایات دیگر مطالب دیگر هست راجع به ازدواج هست، راجع به کار هست، راجع به مسائل دیگر هم هست. انسان همین طور بگیرد بنشیند و هر کاری دلش می خواهد انجام بدهد و خودسرانه دست به هر عملی بزند، بدون مشورت با این و آن و بدون این که فکرش را بکار بیاندازد و بدون این که صلاح و مصلحت دیگران را مدنظر قرار بگیرد و بعد که به یک بدبختی می افتد خدا خواسته است نه خدا نخواسته خودت خواستی، کی گفته

است خدا خواسته؟ کی گفته خدا خواسته؟ نخیر
خدا هم نخواسته، خدا نخواسته و توی سرت هم
می‌زند همین جا در جا خلاصه به هر بلیه‌ای هم
مبتلایت می‌کند چی‌چی خدا خواسته است؟ آدم
بیايد از روی هوا و بی‌بند و باری و لاابالی هر کاری
دلش می‌خواهد انجام می‌دهد و وقتی که عواقب این
قضیه دامنش را می‌گیرد آن وقت بیايد بگوید خدا
خواسته است برای ما نه، کی گفته خدا خواسته
است؟ اگر شما آمدی طبق موازین عمل کردی آنگاه
نتیجه‌ای که بر این مترتب است آن را می‌توانی
بگویی خدا خواسته است. امیرالؤمنین که آمد به
جنگ به معاویه رفت و بعد به آنجا منتهی شد حالا
می‌تواند بگوید خدا برای ما این شکست را خواسته
خدا خواسته است که ما به نتیجه نرسیم این را
می‌تواند الآن بزند خیلی با سرافرازی و خیلی با روی
باز و بدون هیچ‌گونه تأمل و بدون هیچ‌گونه
مضیقه‌ای چون به تکلیفش عمل کرده است. طبقاً بر
آنچه که تشخیص داده آمده جامه عمل پوشانده ولی
مطلب جور دیگری از کار در آمده است این جا را

می‌گوییم تقدیر، رسول خدا آمد بیست و سه سال با مردم صحبت کرد، رسالت خودش را ابلاغ کرد، در بدری کشید جنگ‌ها زخم‌ها، زخم زبان‌ها، ناراحتی‌ها، مرارت‌ها، نفاق‌ها، نفاق‌های داخلی، نفاق‌ها در داخل منزلش از عیالات خودش بر علیه خودش توطئه، تمام این‌ها انجام داد بعد از دنیا رفت و حکومت به امیر المؤمنین نرسید این را می‌توانیم بگوییم تقدیر بوده من کارم را انجام دادم، درست. اما حالا ابوبکر و عمر بیایند بگویند تقدیر خدا بوده است بر این‌که ما به خلافت برسیم نخیر یک هم‌چنین چیزی نبوده است. حالا می‌بینید دو شقه شد نسبت به او تقدیر، نسبت به این غیر تقدیر، خواست خدا بوده است ما در خانه فاطمه را آتش بزنیم، او را بین در و دیوار با لگد چنان بزنیم که فرزندش سقط بشود و بعد هم از دنیا برود خواست خدا بوده

نخیر هیچ خواست خدا نبوده است. خواست خدا بوده است اگر بگویند چرا این کار را کردی؟ می‌گوید من آمدم در دم در اقلّاً این‌ها خجالت بکشند. بگویند دختر پیامبر آمد دم در و دیگر یک مرد عرب خجالت بکشد با یک زن طرف نباشد. درست؟ اما این‌ها خجالت نکشیدند، او می‌شود تقدیر او می‌شود رضای بقضائک. پس بنابراین مسئله این‌طور نیست که ما هر کاری دلمان می‌خواهد بکنیم. بله آن‌چه را که تکلیف است و آن‌چه را که خدا گفته است انجام دادیم و بعد مطلب به این قسم شد؟ این می‌شود رضاء یا این که نه انجام ندادیم. راجع به این مسئله إن شاء الله دیگر برای جلسه بعد. حال من هم امشب یک قدری مساعد نبود و قصد آمدن هم راستش نداشتیم ولی بعد دیگر نمی‌دانیم انگار یکی ما را هل داد و آمدیم پایین دیگر عَلٰی كُلِّ حَالٍ إِن شَاءَ اللَّهُ تَتَمَّهَاش اگر خداوند توفیق بدهد برای مجلس بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ